

رستاخیز سیمرغ
رستاخیز سیمرغ
رستاخیز سیمرغ
رستاخیز سیمرغ
رستاخیز سیمرغ
رستاخیز سیمرغ

منوچهر جمالی

رستاخیز سیمرغ

منوچهر جمالی

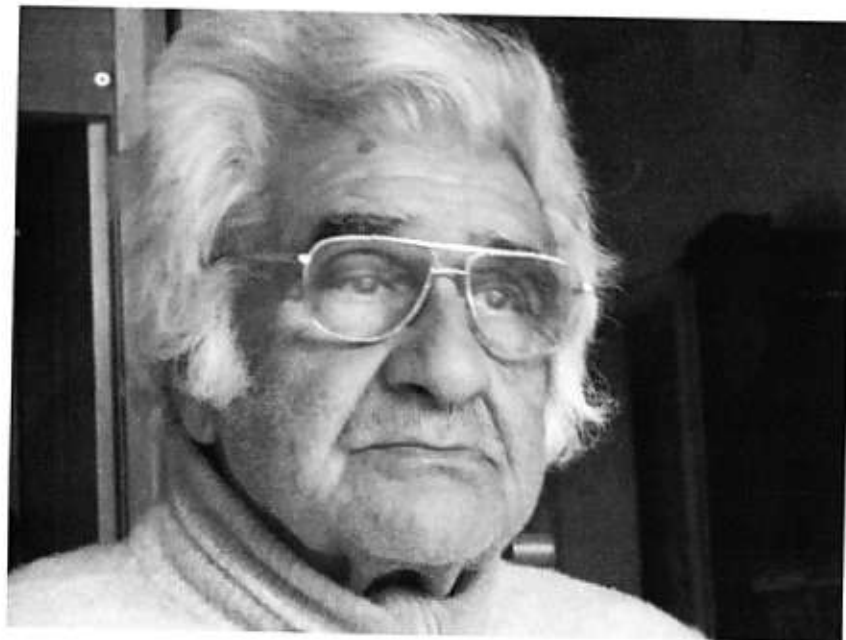
IRANIAN CULTURE
BEFORE
MITHRA
AND
ZARATHUSTRA

MANUCHEHR JAMALI

فهرست گفتارهای کتاب « رستاخیز سیمرغ »

منوچهر جمالی

- ۱- پیشگفتار..... ۵
- ۲- حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
- ۱۱- فرهنگ ایران ، فرهنگ وراء کفر و دین است
- ۳- حکومت با اندازه چشم ، حکومت با چشمی که
هم روشن میکند و هم می بیند
- ۲۷- کوروش و سیمرغ
- ۴۶- ۵- از نو جوان شدن همیشگی ، هفتم ناپیدا = آتش
- ۶۵- جمشید ، چکاد پیدایش سیمرغ
- ۶- مفاهیم آزادی و سعادت در ادیان سامی
- ۸۳- مفاهیم آزادی و خوشباشی در نخستین فرهنگ ایرانی
- ۱۰۸- چرا سیمرغ ، همیشه خدای ایران میماند



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران
کاشف فرهنگ زرخدایی در ایران

برای خواندن نوشته های دیگر استاد و شنیدن سخنرانی های
ایشان به یکی از سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید :

www.jamali.info

www.jamali-online.com

www.irankulturpolitik.com

هر گونه چاپ، تکثیر، انتشار آثار استاد منوچهر جمالی در
ایران تنها با ذکر نام منوچهر جمالی آزاد است .

۸- جمشید ، با آهنگ ، مدنیت را آفرید

انسان ، نوائیست

که اجتماع و قانون و حکومت را میآفریند ۱۲۵

۹- زندگی ، برتر از دین و ایدئولوژیست

زنخدای ایران ، سیمرغ ، بنیادگذار فرهنگ ایرانست ۱۴۶

۱۰- بهمنشی ، گوهر انسان و جان و خدا ، موسیقی است

وهومن و مفهوم « میان » در عرفان

دو خرد انسان باهم ، سرچشمه اخلاق و قانونند ۱۶۳

۱۱- مفهوم جشن ، در نخستین فرهنگ ایران ۱۸۲

۱۲- سیمرغ در انسان ،

انسان ، لانه سیمرغست

خدادار انسان به اوج زیبایی و بزرگی و نیکی و مهرش میرسد ۲۰۴

۱۳- دیالکتیک مفهوم « درد » در نخستین فرهنگ ایران

سیمرغ ، رهاننده انسان از دردهاست

ولی میخواهد که انسان با پذیرش درد خود آزمائشها ، خود را بزاید ۲۴۳

اکنون زمان آن فرارسیده است که

پس از سه هزار سال ،

« ایرانِ مردم » و « ایرانِ مردمی »

و « فرهنگِ مردمیِ ایران »

یا « فرهنگِ زرخدا ، سیمرغ » ،

بسختن آید .

تصویر مسخ شده ایران از قدرتمندان و زیر دستان

(چه حکومتی و چه آخوندی - موبدی) ،

سراسر آگاهبود ما را تصرف کرده است .

وآن ایرانی را که به ما شناسانده و میشناسانند ،

تصویر دروغین ایرانست .

آن ایرانیست که قدرتمندان دینی و حکومتی ،

میخواهند ستم سه هزار ساله خود را بر آن ،

فرا تر بگسترند .

این آگاهبود دروغین که در درون ما چیره شده است ،

و معیار شناخت و فهم ما از ایران شده است ،

مارا از شناخت « فرهنگِ متعالی ، که مردم ایران سه هزار سال پیش » آفریده اند

و در گوهر ما هنوز زنده است

باز میدارد .

که فضیلت هایش معیار حقانیت به حکومت در ایرانست ،
گفت :

از هیچ آزمایشی در گیتی و تاریخ ، مترس ،
و در هر آزمایشی که دچار درد شدی ،
به مهر بی اندازه ای که من به تو دارم ،
دل بسپار ،

با یقین از مهر سرشاری که به تو دارم
خود را با رویارویی با هر چیزی ، بیازما ،
واز درون دردهائی که در ماجرای آزمایشها
خواهی داشت ،

به معرفت مستقیم و بی میانجی ات برس .
تو فرزند منی ،

چون ترا درزیر پرگسترده خود ،

و باشیر خود پرورده ام

من که خود ، خداوند معرفت و حقیقتم ،

بتو هیچ حقیقتی را نمیآموزم ،

بلکه «زیستن با من و معرفتم، هرچند که خوبست

ولی زیستن در گیتی ، و آزمودن خودت ،

و پیدایش حقیقت از خودت ،

در آزمایش و جستجو ،

بهتر از آنست

اگر من حقیقت خود را بتو ببخشم ،

تو آنرا دور بینداز و نپذیر ،

این انسان ایرانی است که هزاره ها پیش ،
به خداوند مهرش سیمرغ ، میگفت که :
« تو کیستی ؟ »

وسیمرغ ، زرخدای بزرگ ایران در درون او ،
به او پاسخ میداد که :

« من زهدان زاینده بینشهای تو هستم »

انسان ایرانی میدانست که خدا در او ،

زهدانیست که بینش و فرهنگ و حقوق و نظام ، از آن میزاید ،

و این زهدان زاینده ، که در ژرفایش بود ،

تنها نیایشگاه مقدسش بود .

این همان خدا بود که به زال ،

که در خانه خدا با خدا میزیست ،

تنها این پیام را داد

که :

با خدا بودن و زیستن ، خوبست ،

ولی در روزگار و گیتی ، خود را آزمودن ، بهتر است .

معرفت حقیقت را ملت ایران ، فقط با دلیری میتواند بدست آورد ،

و دلیر کسی است که در گیتی و زمان ،

خود را میآزماید ،

ومعرفتش را هرگز از پیامبری و آخوندی و شاهی و حکومتی یاد نمیگیرد .

تنها آموزگار ملت ایران ، آزمودن خودش در زمان و تاریخست .

سیمرغ بود که به زال ،

بلکه حقیقت خودت را
که در آزمایشهای خودت بدست میآوری
برتر از حقیقت من ، بدان .

من که خدایم ،
در آزمایشهای تست
که در گیتی و روزگار،
به چکاد پیدایشم خواهم رسید .
حقیقت من ، در درون آزمایشهای تو خواهد شکفت
زیبائی من ، در چهره و بلندی تو ، زیباتر خواهد شد
بزرگی من ، در آزمایشهای تو ، به بلندی خواهد گرائید
مهر من در پیدایش تو ، کمال مهر خواهد شد
من تخمه ام ، و تودرختی خواهی شد که از من میروید
من در تو ، به بر خواهم نشست ،
ومن بر فرازشاخه های پربارتو ، از سر، تخمه خواهم شد ،
حقیقتی که تو خود بجوئی ، و با آن زندگی کنی ،
بهتر از زندگی کردن با حقیقت و معرفت منست .

این پیام سیمرغ ،
زنخدای بزرگ ایران و خداوند مهر،
به ملت ایران بود :

تو ، در گذرکردن از تاریکیها ،

و باچشم خورشیدگونه خودت ،
من را که سیمرغ در درون ژرف خودت هستم ،
بجو و بیاب .
من در هر آزمایشی ، با توام و در توام .
من در تو زندگی میکنم
هرمعرفتی از تو
درباره سیاست و حکومت و حقوق و پرورش و فلسفه ،
از زهدان تو که منم ، برکشیده خواهد شد .

واین آهنگ سیمرغست
که در لابلای سطور این نامه ،
نواخته میشود ،
و شنیده خواهد شد

فقط

حکومتی در ایران
حقانیت به حکومت کردن دارد
که

بر شالوده

ارزشهای مردمی سیمرغی
« نخستین فرهنگ ایران »
بنا شده باشد

حکومت

بر شالوده فرهنگ ایران

فرهنگ ایران

فرهنگ و راء کفر و دین است

فرهنگ ، بازتاب آئینه ای واقعیات گذشته نیست که پس نگر باشد ، بلکه در
کلاویزی با واقعیات گذشته ، آرمانهایی برای آینده میپرورد ، و این آرمانها ،
مایه هائی هستند که میتوانند ناگهان ملت را تخمیر کنند و تاریخ و سیاست را
ازین دگرگون سازند . ما امروزه میانگاریم که اصل « حکومت فراسوی ادیان ،
ایدئولوژیها » ، اصلی تازه است ، ولی اصل « حکومت ، فراسوی ادیان و
ایدئولوژیها » ، در نخستین فرهنگ ایرانی ، پیشینه دراز داشته است ، و این
فرهنگ را بیشتر در اسطوره های ایران میتوان یافت که در تاریخ . این
فرهنگ و محتویاتش ، حتی علیرغم حکومت دینی ساسانیان که با همکاری
اردشیر بابکان و مویدی بنام تنسر پایه گذاری شد ، زنده و کوشا و سرکش و
پویا بوده است مردم ایران ، برغم ناباوری ما ، هزاره ها به این سراندیشه ، دل
بسته بوده اند ، وجدانی دین را از حکومت میخواستند. این اندیشه ، با
غلبه اسلام و عرب بر ایران ، نمرد ، و مغلوب دین تازه وارد نشد ، بلکه در
جنبش تصوف ، در همان سراندیشه « و راء کفرودین » چهره دیگر به خود گرفته
، و زنده و پویا بجای مانده است. و با پدیده « عشق » تنگاتنگ ، گره خورده

است. هنگامی که در عرفان، فطرت انسان، وراء کفر و دین شناخته شد، پبآیند مستقیم و بیواسطه این اندیشه، «حکومت وراء کفر و دین» است. گسترش این سراندیشه «وراء کفر و دین» از عرفان، در دامنه «اخلاقی و حقوقی و سیاسی و حکومتی»، به اندازه ای آسانست که انسان به شگفت میآید که چرا احدی از روشنفکران ما به فکر آن هم نیفتاده است. آنچه در چهار چوبه اصطلاح اسلامی، وراء کفر و دین خوانده میشد، چیزی جز مفهوم «وراء ادیان و ایدئولوژیها» نیست. روشنفکران، میتوانستند حداقل در آغاز، تئوریهای اخلاقی بر شالوده مفهوم «وراء کفر و دین» بنا کنند و «اخلاق وراء کفر و دین» را جانشین «اخلاق اجتماعی دین اسلام» سازند، چون صوفیه، خود به ایجاد «اخلاق وراء کفر و دین»، رویاروی «اخلاق دینی اسلامی» پرداخته بودند، که شیوه رفتار مختلف با کافر و ملحد و مسلمان را نمیشناختند، و تساری رفتار با مسلمانان و معتقدان به سایر ادیان را میخواستند. رفتار اخلاقی یکسان با دارندگان ادیان گوناگون، زیر بنای «تساوی حقوق و قانون» برای همه است. با تئوریهای اخلاقی، که بر پایه مفهوم «وراء کفر و دین» بنا میشدند، بآسانی میتوانستند راه را برای تئوریهای سیاسی و حکومتی و حقوقی، فراسوی ادیان و ایدئولوژیها بازکنند. این سراندیشه بزرگ «وراء کفر و دین»، در واقع، از دید فلسفی و اخلاقی، نازا ماند. گنج در خانه و ما گرد جهان میگردیم. این سراندیشه که وارث نخستین فرهنگ لطیف و فراخ بین ایرانی بود، دست نخورده در مه آلودگیهای بیخودی عرفان ماند، و در جهان سیاست و اجتماع و اخلاق و حکومت و حقوق، بسیج ساخته نشد.

فطرت انسان، وراء کفر و دین هست

مفهوم «وراء کفر و دین»، يك مفهوم خشک و خالی عقلی، یا بیان «يك حالت مستانه و مبهم عرفانی» نبود، بلکه بیان «فطرت انسان» بود.

عرفان، «فطرت انسان» را «وراء کفر و دین» میدانست. یا به عبارت دیگر، بن مایه هستی انسان، فراسوی همه ادیان و ایدئولوژیها قرار داشت. همه اسطوره ها و تئوریهایی که به «آغازخلقت» یا «آغازتاریخ یا اجتماع یا حکومت» میپردازند، در پی «تعیین و تثبیت فطرت انسان» هستند، ولو آنکه در ظاهر نیز، دم از فطرت و ابدی سازیش نزنند. عرفان و شعر در ایران، در نهان یا آشکار، به گردمفهوم «وراء کفر و دین» به عنوان فطرت انسان میچرخند. هرگونه «تئوری فطرت»، در گوهرش، حاوی تئوری سیاسی و اجتماعی و حقوقی متناظرش هست، ولو آنکه این تئوری سیاسی و اجتماعی و حقوقی، گسترده هم نشود. اینکه متصوفه، جرئت نکردند، نتیجه سیاسی آنرا بگسترند، دلیل بر آن نیست که این نتایج سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و حقوقی، در مفهوم «وراء کفر و دین» نیست، و این اندیشه، حق ندارد در اجتماع واقعیت بیابد. چه بسا يك اندیشه، هزاره ها در ابعاد سیاسی و حقوقی و اجتماعیش گسترده میشوند، تا شرایط برای گسترده شدن بیابند. ولی آن اندیشه، غنی تر از نتایجی بود که تا به حال از آن گرفته بودند، یا صوفیه میتوانستند از آن بگیرند. گذاردن يك مفهوم فطرت، بجای مفهوم دیگر فطرت، و تنفیذ آن مفهوم در اجتماع، همیشه سر آغازيك انقلاب ژرف سیاسی و اجتماعی و حقوقیست. عرفان، بلافاصله بجای «فطرت اسلامی انسان»، «فطرت وراء کفر و دین» را گذاشت، و نفوذ این اندیشه در اثر آنکه مستقیم به فرهنگ زرخدائی ایران پیوند میخورد، قطعی بود. بدینسان، پایه استواری برای «حکومت وراء کفر و دین» گذاشته شد، و اندیشه کهنسال فرهنگ ایران، که زاده از گوهر لطیف ایرانیست، رستاخیزی تازه یافت. این سراندیشه «حکومت، فراسوی ادیان و ایدئولوژیها»، در نخستین فرهنگ ایران، ریشه ای ژرف داشته است، و میتوان دوام آنرا تا پایان حکومت ساسانیها، در اسطوره های ایران پی کرد، که خود بیان تضاد فرهنگ سیاسی مردم، و الهیات زرتشتی بود، که موبدان، قدرت خود و شاهان ساسانی را بر آن استوار ساخته بودند. پس باید تفاوت

میان « تاریخ قدرتمندان » و « فرهنگ سیاسی زنده میان مردم در اسطوره ها » گذاشت .

جایگاه قدرتمندان ، بیشتر در تاریخ و تنولوژیست ، و جایگاه فرهنگ سیاسی مردم ، بیشتر در اسطوره . این فرهنگ سیاسی ، و این سراندیشه که متعلق به آنست ، پس از پایان یافتن حکومت ساسانی در شاهنامه و عرفان ، جا برای خود بازکرد و بزودی ، اندیشه وراء کفر و دین عرفانی ، چون يك اندیشه فرهنگی ملت ایران بود ، ناخودآگاهانه مفهوم متداول میان همه شعرای ایران شد ، بی آنکه دیگر خود از « انقلابی بودن این سراندیشه » ، باخبر باشند . این سراندیشه را امروزه با اشعار عطار و مولوی در عبارت بندی عرفانیش و با اشعار حافظ ، در عبارت بندی فلسفه رندی ، بارها بر سر زبان میآوردند و حال میکنند ، و غالباً خود از محتویات فلسفی و اخلاقی و سیاسی که از آن آکنده اند ، بیخبرند . و پژوهشگران ، توجه به این ابعاد اخلاقی و سیاسی و حقوقی را در این مفهوم ، غیر علمی می‌شمارند ؛ بیش از هزار و پانصدسال ، هنرمندان در اروپا حق داشتند ، از اسطوره های یونانی و رومی در نقاشی و پیکر سازی بهره ببرند ، اما کسی حق نداشت محتویات فلسفی و دینی و حقوقی آنها را بازگو کند ، تا روزی رسید که این تابو ، شکسته شد . آنچه را پژوهشگران ، ضد علمی و غیر علمی میخوانند ، در واقع نشانگر نبود دلیری در خود آنهاست . روشنفکران ما در غرب ، به فکر وام کردن اصل حکومت ، فراسوی دین و ایدئولوژی ، از اینسو به آنسو میدوند ، و میخواهند آنرا مانند سایر کالاهای تجملی و مصرفی ، ببازار ایران وارد سازند ، و نمیدانند که فرهنگ ما ، فرهنگ « وراء کفر و دین » هست . حتی فرهنگ اصیل ایرانی ، بر ضد مفهوم « ناسیونالیسم تنگ و تعصب آمیز » غریبست . فرهنگ اصیل ما ، در قالب ناسیونالیسم غربی نمیگنجد . ذر وارد کردن مفهوم ناسیونالیسم ، باید بسیار محتاط بود . فرهنگ ایرانی ، ناسیونال بدین معنا نیست ، بلکه انتر ناسیونالست . فرهنگ ایران ، همیشه ملل را به هم پیوند میداده است و ملل را باهم جمع میکرده است . فرهنگ ایران ، فرهنگی نبوده است که يك ملت را از

سایر ملتها جداسازد ، یا حتی يك ملت را آقای سایر ملتها سازد . حتی اهورامزدا ، خدای زرتشت ، زیر نفوذ همین فرهنگ زرخدائی ، نخست میان برابریان ، یا میان خدایان برابر باخودش میگردد و با هم یکی میشوند و بدینسان خدائی ، فوق خدایان نیست . ملتی که خدایش چنین ماهیتی و گوهری دارد ، فرهنگش نیز همان گونه است . خدای ایرانی ، خدای فرهنگی و مهر (به هم بستگی) بوده است ، نه خدای قدرت ، که امتیاز و تبعیض و نابرابری با مردم میطلبد . زرخدائی مانند سیمرغ ، هم مادر زال میشود ، و هم همال زال ، و هم جفت زال . خدا و انسان ، باهم بگردار برابر ، باهم زناشوئی میکنند . خدا ، در اشکال مختلف ، صمیمی ترین روابط را با انسان پیدا میکند . خدا ، خود را برابر با انسان میکند . خدا ، مادرانسان میشود . خدا ، برادر و خواهر انسان میشود . خدا ، جفت و معشوقه انسان میشود . خدا در همه روابطش ، نزدیکترین روابط را با انسان دارد ، و هیچگونه رابطه قدرتی با انسان ندارد . درست همینگونه رابطه خدا با انسانست که شبان در داستان مولوی (شبان و موسی) با خدا دارد . زرخدا ، فقط صمیمی ترین پیوندها را با انسان دارد . ما باید آگاهانه ، این مفهوم وراء کفر و دین را از فرهنگ عرفانی خود گرفته ، و به ریشه نخستین فرهنگ ایران بازگردانیم ، تا از سر ، تازگی و نیروی اصیل خود را بیابد ، و پوسته های خشک و خشن و ناسازگارش را بریزد ، و آنگاه این مایه را در جهان سیاست و اجتماع و علوم انسانی بگستریم .

مفهوم وراء کفر و دین عرفانی ،
و پیوندش با تصویر چشم در شاهنامه

چشم نه آموزه

این مفهوم وراء کفر و دین ، به تصویر « چشم » در اوستا و شاهنامه فردوسی

برمیگردد که از هزاره ها پیش از پیدایش زرتشت ، از گوهر ایرانی جوشیده است . مقصود از این گفتار ، آشنائی کوتاه با همین « بینش » ویژه است که باید باید به آن اصطلاح « چشمدید » را داد ، چون کاربرد نیرومند و فراگیر در دامنه سیاست و حکومت خواهد داشت . در شاهنامه ، این چشم ، « چشم خورشید گونه » خوانده میشود ، و به هیچ روی ، يك تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه عبارت از چشمی هست که دونقش متضاد و متمم را همزمان با هم ، بازی میکند . این چشم ، هم مانند خورشید است که خودش سرچشمه روشنائیست که به هرچه تابد ، آنرا روشن میکند ، و هم نیروی دیدن هرچیزی را دارد که خود روشن کرده است .

خورشید از دید اسطوره ای ایران ، فقط سرچشمه روشنائی نیست ، بلکه همچنین چشم بینا هست . پس چشم خورشیدگونه ، چشمیست که برای دیدن ، نیاز به هیچگونه سرچشمه روشنائی ، غیر از خود و بیرون از خود ندارد . واگر در نظر داشته باشیم که آموزه های دینی یا ایدئولوژی یا هر دستگاه معرفتی ، درست چشمه های نوری هستند (خود را با نور ، عینیت میدهند ، و خود را روشنگر همه چیزها میدانند ، و جز خود را ، اصل تاریکی و تاریک سازنده میشمارند) که چیزها و پدیده ها و رویدادها و پیوندها را برای ما روشن میکنند ، و ما همیشه با نور آنها ، هرچیزی را می بینیم ، آنگاه به ماهیت این چشم پی میبریم ، و درمی یابیم که چنین « چشم دیدی » ، چه ارزش بزرگی در اجتماع و سیاست و حقوق و معرفت داشته است .

اینکه نخستین کسیکه چنین چشمی را داشته است ، جمشید بوده است ، و جمشید نخستین انسان ایرانی ، و سر چشمه حکومت ایران بوده است ، پس محتوای دو مطلبست . ۱- هرانسانی ، دارای چنین چشمیست . اینگونه دید ، فطرت هرانسانی هست . هرانسانی میتواند بدون گرفتن روشنائی از ادیان یا ایدئولوژیها و مکاتب معرفتی ، ببیند و بیاندیشد و به معرفت برسد .

۲- هر حکومتی ، آنگاه حق به حاکمیت دارد که چنین چشم دیدی داشته باشد ، آنکه همانند جمشید ، حکومت میکند و میاندیشد ، حق به حکومت دارد .

با نتیجه یکم ، هرکسی حق شرکت در حکومت دارد ، با نتیجه دوم ، حکومت باید معرفتی فراسوی ادیان و ایدئولوژیها داشته باشد تا حقانیت به حکومت داشته باشد . اینها نتیجه مستقیم و بدیهی این « چشم دید » است .

واژه « خرد »

جانشین « چشم دید » میشود

در شاهنامه ، واژه خرد ، بجای همین « چشم دید » گذارده شده است . ردپایش را در همان مصرع میتوان یافت که میآید : « خرد ، چشم جانست چون بنگری » . خرد ، چشم زندگیست ، و از اینجا ، نقش خرد معلوم میگردد . اندیشیدن ، همان دیدن با چشم زندگیست . البته نهادن خرد بجای چشم دید ، چندان بیغرض هم نبوده است . با جانشین ساختن اصطلاح « خرد » ، بجای « چشم خورشیدگونه ای که خود می تابد و خود هم می بیند » ، معنای ژرف سیاسی و دینی آن ، پوشیده و طبعاً حذف شده است ، چون در واژه خرد ، بطور مستقیم دیگر نمیتوان محتوای پیشین را یافت ، و به معرفتی با چنان ماهیتی رسید . پس کار برد واژه « خرد » و « خرد جمشیدی » ، ماهیت يك معرفت بنیادی ما را نابود ساخته است . مگر آنکه عبارت « خردی که کلید همه بندهاست » ، محتوای حذف شده را دوباره به آن بیفزاید . از این رو ما باید « چشم دید » را که « دیدن با چشم خورشیدگونه » باشد ، از سر جانشین اصطلاح « خرد جمشیدی » سازیم ، تا معرفت سیاسی و حکومتی به گوهر بنیادیش بازگردد . این چشم دید ، آنقدر مطلوب مردم بوده است که با آمدن اهورامزدا ، به او هم نسبت داده اند .

بدینسان اهورامزدا ، که با چشم خورشیدگونه می بیند ، بدین معناست که « بینشش ، فراسوی ادیان و عقاید » است . اگر دقیقاً به این سخن نگریسته شود ، این اهورامزدا ، دیگر اهورامزدا ی زرتشت نیست . اگر اهورامزدا ، فراسوی

همه آموزه های دینی و عقیدتی بیندیشد و ببیند ، چگونه میتواند به زرتشت ، يك آموزه دینی ویژه ای بیاموزد . در واقع ، فرهنگ مردم ، تصویر اهورامزدا را « سیمرغی و زرخدائی » ساخته است . چنانکه سپس ایرانیان همین کار را در باره « الله » و محمد نیز کرده اند ، یعنی تصویر زرخدایان خود را در او بازتابیده اند . صوفیه ، از الله ، خداوند مهر میسازند ، یا به عبارت دیگر ، میخواهند در الله نیز ، سیمرغ را ببینند ، چنانکه در اهورامزدا نیز میخواهند سیمرغ را ببینند . چگونه خدائی که معرفتش در هیچ دینی نمی گنجد ، میتواند در يك آموزه دینی خاص ، معرفتش را زندانی کند ؟ عطار در الله ، هنوز سیمرغ را می بیند ! او هنوز در قرآن ، آواز سیمرغ را میشنود ، و با گوش سروش که همراه سیمرغست ، آن آواز را میشنود . خدا هم برای مردم ایران ، چشم دید داشته است ، نه علم و معرفت ، نه لوح محفوظ ، نه حافظه ، نه ذکر . واژه « مزدا » به معنای یاد و حافظه و « دانائی استوار بر یاد و حافظه » بوده است . ولی چشم دید ، مفهوم نیست متصادم با حافظه و دانائی که استوار بر یاد است . نه تنها خورشید ، بلکه خورشید و ماه ، دو چشمان خدا بوده اند .

در این تصویر اسطوره ای ، خورشید و بیان « دید ترینه » به جهان بوده است ، و ماه ، بیان دید مادینه . خدا با دوچشمش ، با نگاه مهر آمیز بجهان می نگرسته است . نگاه يك چشمش ، جهان را به آستنی میانگیخته است ، و نگاه دیگرش ، از جهان ، خود آستن میشده است . این سلسله افکار سپس در جایی دیگر دنبال خواهد شد ، تا ماهیت خرد و بینش نزد ایرانی ، بیشتر روشن گردد . فقط باید دانست که با اصطلاح « خرد » ، ما قسمت ارزشمندی از فرهنگ غنی خود را از دست داده ایم .

با اصطلاح « خرد » . رابطه ما با اسطوره هائی که معنائی بسیار ویژه به « روند معرفت ، و نوع معرفت » میداده اند ، بریده شده است . البته این کار ، کار موبدان زرتشتی و الهیات زرتشتی بوده است ، چون مفهوم « دین و معرفتی » که استوار بر این « چشم دید » بوده است ، با مفهومی که زرتشت

در گاتا از « دین » دارد ، صد و هشتاد درجه تفاوت دارد . دین در گاتا ، در واقع پاسخهایی هستند که اهورامزدا ، اصل روشنائی ، به پرسش های زرتشت میدهد . دین ، آموزه اهورامزداست . سیمرغ ، اصل روشنائی نیست ، بلکه « آمیخته ابر و آذرخش » هست و طبعاً ، رعد و برقیست ، یا به عبارت دیگر سروشیست ، چون سروش هم میکوبد و هم برق میزند ، هم مست و گیج میکند ، هم میدرخشد ، تجلی درمستی است .

البته دین در گاتا ، پاسخ اهورامزدا هم نیست . هنوز بند ناف گذشته از گاتا پاره نشده است . چون این اهورامزدا نیست که دین به زرتشت میآموزد ، بلکه اهورامزدا و زرتشت ، در رابطه « هم پرسى » باهم قرار دارند ، و « پرسش » در فرهنگ رنخدائی (سیمرغ = ونوس یا آفرودیت ایران) ، تلنگر و انگیزه برای زائیدن بوده است . پرسش انسان از خدا ، خدا را به دین یا معرفت ، آستن میکرده است و گوهر خدا را پدیدار میساخته است ، و درست زرتشت ، همین رابطه را در گاتا با اهورامزدا دارد .

با « زرتشت پرسنده » است که اهورامزدا ، آستن به دین میشود . زرتشت ، پیامبر پرسنده است و اهورامزدا ، بدین معنا « خداوندیست که از همه پرسشها ، انگیخته میشود » . پرسیدن از اهورامزدا ، قدرت اهورامزدا را نشان نمیداده است ، بلکه گوهر اهورامزدا از پرسش ، پیدایش می یافته است ، و این همان فروزه سیمرغست که اهورامزدا به ارث برده است .

خدایان ایرانی ، از روی قدرتشان ، پاسخ نمیدهند ، بلکه پرسش انسان ، انگیزنده خدا به پیدایش است ، از این رو این خدایان ، از لم ویم نمیترسند و خشمگین نمیگردند ، و پرسش را نشان گستاخی و بی ادبی و بیشرمی انسان نمیدانند . درست در همین فروزه اهورامزدا ، همان ویژگی « چشم دید جمشیدی » را نگاه میدارد ، چون « نگاه و آواز » جمشیدی ، هم انگیزنده و هم پذیرنده بودند . پرسش ، نقش « انگیختن به آستنی » خدا را دارد . نه نقش قدرت نمائی خدا را . در اینجا دامنه شگفت انگیزی پیش ما گسترده میشود . در اینجا تفاوت میان « دیالوگ » یونانی و « همپرسی » ایرانی پا

به میدان میگذارد که باید در مقاله ای جداگانه بررسی گردد . این رابطه انسان با خدا ، نماد « رابطه مردم با قدرتمندان چه دینی و چه سیاسی » است . يك قدرتمند دینی (آخوند یا موبد ..) و یا يك قدرتمند سیاسی ، از پرسشهای مردم به معرفت و دین آستان میشوند ، و آنها در رابطه « همپرسی » باهم قرار دارند ، نه آنکه آخوند (مرجع دینی) یا قدرت حاکمه ، خود را « مرجع پاسخ دهنده » بیانگارد . آخوند و شاه و رئیس جمهور و رهبر و امام و پیامبر ، هیچکدام « آموزگار ملت و جامعه » نیستند ، بلکه در رابطه « همپرسی » با ملت قرار دارند ، و پا سخ ، آموزه ای نیست که از پیش ، معلوم و ثابت باشد ، بلکه از همین پرسش ، زائیده شده است .

در الهیات زرتشتی ، درست این « نقش نخستین پرسش » ، بکلی فراموش ساخته شده است ، و خواسته اند که پاسخهای اهورامزدا را بکردار « قدرت نمائی او » ، تفسیر کنند ، ولی چنین نبوده است . این تفسیر وارونه از « همپرسی » میان زرتشت و اهورامزدا ، برای تحکیم قدرت خودشان و شاهان بر ملت ، بکلی معنای اصلی را فراموش ساخته است ، و این به موازات سرکوبی « آئین سیمرغی » صورت گرفته است . همپرسی در فرهنگ نخستین ایرانی ، شیوه گفتگو باهم ، برای انگیختن همدیگر به زایش و پیدایش بوده است . از پرسش تو ، من آستان به حقیقت خود میشوم ، و از پرسش من ، تو آستان به حقیقت گوهر پنهانی خودت میشوی .

معرفت حقیقی

همان دید چشم است

در فرهنگ ایران ، « چشم و چشمدید » بخودی خودش ، اهمیت بیشتری داشته است که « يك آموزه دینی یا معرفتی یا سیاسی » . یا به عبارت امروزه ، « روند بینش زنده » ، مهمتر از هر دستگاه معرفتی بوده است .

بجای پیروی از هر آموزه ای ، باید چشم خود را بکار برد ، و باید از چشم خود ، یقین داشت . کاربرد چشم بجای آموزه ، بیان آنست که تجربه مستقیم و بیواسطه ، بیش از « آموختن از دیگران ، یا آموختن هر معرفتی » ، ارزش دارد . سپس در عرفان ، همین « عین ، یا دیده و بینش » ، باز اصل میگردد . معرفت حقیقی ، فقط « بینش مستقیم و بیواسطه فردی » است . شناخت حقیقی ، همان « شناخت چشم » است . در شاهنامه ، این نکته باریک و ژرف ، در دوداستان جمشید و ضحاک بجای مانده است .

تضاد معرفت جمشیدی

و معرفت ضحاک

تضاد جمشید و ضحاک ، در تضاد بودن سرچشمه معرفت آن دو هست . جمشید ، نمی آزد و می پرورد ، چون معرفتش مستقیم از خودش میجو شد . ضحاک میآزارد و نمی پرورد ، چون معرفتش با واسطه و غیر مستقیمست ، و از خودش نمیجو شد . جمشید ، فقط با خرد خودش میانمیشد ، همه کارهای بزرگ را با خرد خود میکند ، و همه دانائیهها ، از خرد او سر چشمه میگیرند . خرد جمشیدی ، هم آفریننده مهر است (جامه = نماد مهر است ، کمربند که کستی خوانده میشود ، کرباسی بود که تارو و پود را به هم میبافت) و هم سازمان دهنده اجتماعست (ایجاد طبقات برای تقسیم کارها میکند) و هم بنیادگرخانه و شهر یا مدنیت است ، و هم کاشف پزشکی از راه شناخت گیاهان و هم کاشف گیتی است (کشتی سازی و کشتی رانی) . در حالیکه ضحاک ، معرفت را برای نخستین بار ، یاد میگیرد ، و نخستین آموزگار در شاهنامه یا اسطوره ها ، اهریمن میباشد . و نخستین آموزگار بودن اهریمن ، معنائی بسیار ژرف ولی خطرناک دارد . در اینجا فرهنگ ایرانی ، متوجه عامل قدرت ورزی در آموختن ، و طبعاً متوجه خطر « قدرت آخوندی » در اجتماع میگردد . معلم و سازمانهای تعلیماتی (که هزاره ها سازمان

موبدی - آخوندی آنها را در دست داشتند ، و اکنون مدارس و دانشگاهها (رابطه با قدرت دارند . آنکه آموزش را در دست دارد و راهبری میکند ، قدرت میوزد ، و این قدرت ، بسیار شوم و اهریمنی است .

وقتی سازمانهای آموزشی در اختیار يك دين يا سياست يا يك مكتب فلسفی است ، آخوندهای آن دين ، یا ایدئولوگهای آن سياست و فلسفه ، حکومت واقعی را در دست خواهند داشت . همچنین وقتی سیستم سرمایه داری ، مدارس و دانشگاهها را در دست داشته باشد ، کاپیتالیسم ، حکومت واقعی را درست خواهد داشت . آزادی آموزش و آموزشگاههاست ، که نفی قدرتهای پنهان و آشکار را میکند . هر چند معنای این تصویر « اهریمن به عنوان نخستین آموزگار » ، در اثر اهمیت دادن فوق العاده به آموزش و آموزگاران نادیده گرفته میشود ، ولی از بزرگترین تجربیات فرهنگ ایرانست که « آموزه - و آموختن - و آموزگار » ، را نخست از دیدگاه « قدرت » شناخته است ، و در آنها « سرچشمه قدرت » دیده است ، و این سرچشمه قدرت را ، زیان آورو اهریمنی دانسته است . هر آموزه ای ، هر قدر هم مقدس و متعالی باشد ، بر ضد « چشم بودن انسان » است ، و گوهر انسان را از شکوفائی باز میدارد . آنکه آموزه ای را میآموزد ، ولو آنکه خود هم نداند ، ابزار قدرت ورزی بر مردمست ، و از اینجاست که می بینیم درست جمشید ، آموزگار نیست و آموزگار ندارد ، بلکه « انگیزنده » است . جمشید (در وندیداد که از متون دینی زرتشتی است) با بسودن زمین ، زمین را به فراخی میانگیزد ، و زمین در اثر این انگیزه (نه در اثر حکم و امر) گشوده و باز میشود . انگیزنده ، چیزی و محتویاتی و حقیقتی به دیگری نمیدهد ، بلکه فقط تلنگری بدیگری میزند ، تا دیگری ، خودش آباستن شود . انگیزنده ، فقط امکان « گشایش و شکوفائی گوهر دیگران » است . او حقیقت را به دیگری نمیدهد ، بلکه دیگری باید خودش بحقیقت آباستن شود ، و حقیقت خودش را بزیاد . حقیقت ، کالای مصنوعی نیست که دست بدست برود . حقیقت ، انتقال پذیر نیست . حقیقت و دین حقیقی و معرفت حقیقی ، با تجربه مستقیم و زنده هر کس کار

دارد که باید از گوهر فردیش بجوشد ، و آنرا از رسولی و امامی و رهبری و آخوندی یاد نمیگیرد . هر آموزه و فلسفه ای و دینی ، فقط حق انگیزختن دارد ، نه حق آموختن . دیگری نباید به این افکار و تعالیم و احکام و ... عادت داده شود و آنها را به حافظه بسپارد ، بلکه همه اینها ، فقط حق دارند ، انگیزنده بمانند ، و پس از انگیزختن ، ناپدید شوند . آنچه میانگیزد ، دوام حضور ندارد ، و همیشه درس نمیدهد ، و همیشه تکرار نمیکند (ذکر نیست . با ضحاک است که آموختن و آموزه و آموزگاری ، گام بدامنه اجتماع میگذارد . آزادی ، با انگیزنده (و روابط انگیزنده و انگیزخته شدگان) کار دارد ، و استبداد با آموزگار آموزه . آنکه میانگیزد ، مردم را آزاد میگذارد . آنکه آموزه ای را به مردم میآموزد ، آزادی را از مردم میگیرد . از اینجاست که می بینیم ، چرا يك آموزه ، چشم را کور میسازد (حتی آموزه ای که در آغاز روشن گراست ، در پایان کور میسازد) . يك آموزه ، تجسم قدرتیست که گوهر هر انسانی را از گسترش باز میدارد و مانع شکفتن معرفت گوهری میگردد . در شاهنامه ، جمشید ، فقط با خرد خود میاندیشد ، و همه کارهای بزرگش را با خرد انسانی خود میکند ، و همه دانشها ، از خرد خود انسان سرچشمه میگیرند . در حالیکه ضحاک ، معرفت را برای نخستین بار از دیگری « میآموزد » ، و برای معرفت ، نیاز به دیگری دارد ، و خودش و خرد خودش ، دیگر سرچشمه نیست ، و نخستین آموزگار در شاهنامه و اسطوره های ایران ، اهریمن است .

باید متوجه بود که این اندیشه ، زائیده فرهنگ ایران ، پیش از زرتشت است ، چون با پیدایش زرتشت ، نخستین آموزگار ، اهورامزدا میشود ، و این چرخش شکفتن انگیزی در ارزش « معرفت آموختنی یا معرفت انتقال پذیر » دارد که جدا ناپذیر از « رابطه معرفت با قدرت » است . هر کجا معرفت و حقیقت ، آموختنی و انتقال پذیر شد ، آنکه « معرفت انتقال پذیر » را در اختیار دارد ، قدرت دارد . پیش از زرتشت ، قدرت میبایستی از معرفت و دین ، جدا ساخته شود ، تا با سبمخ که تجسم « مهر » بود ، همخوان گردد ، ولی با زرتشت ، معرفت ، آموزه میگردد و انتقال پذیر میشود و طبعاً با

قدرت همراه میگردد. آخوند، قدرتمند میشود. از این رو ارزش شهریور و خسترا در سلسله مراتب ارزشها بالامیآید. «معرفت انتقال پذیر» ، همیشه با طبقه آخوندی - موبدی و قدرتش کار دارد. آنکه معرفت را انتقال میدهد ، قدرتمند میگردد، و درست در داستان ضحاک می بینیم که اهریمن برای آموختن و انتقال معرفت ، پیمان حاکمیت و تابعیت با ضحاک می بندد . از این پس ، ضحاک . تابع آموزگار، و اهریمن ، بعنوان آموزگار، حاکم مطلق بر ضحاکست . حاکمین آخوندی ، یعنی « آخوندشاهی یا موبدشاهی » با همین « انتقال پذیرشدن معرفت » ، پیدایش می یابد . تا دین و معرفت ، بنا بر فرهنگ زرخدائی ، تراش گوهر فردی انسانی بود ، مُغ ، قدرت نداشت ، و انجام دادن مراسم دینی ، یا خواندن سرودهای دینی ، برای او ایجاد حکومت نمیکرد ، ولی با « پیدایش دین آموزه ای » ، « حاکمیت موبدی و آخوندی » یا موبدشاهی ، پیدایش می یابد ، و درست حکومت ساسانی در آغاز، با پدیده « آخوند شاهی » آغاز شد . وجداشدن آخوندی از شاهی ، و گلاویزی آن دو ، برای برتری یافتن یکی بر دیگری ، یا جمع کردن هر دو در خو (یا شاه ، آخوند هم هست ، یعنی شاه ، آخوند را نصب میکند ، یا آخوند ، شاه میشود ، با به عبارت دیگر ، آخوند ، شاه و دولت را نصب میکند و بر آن نظارت میکند . نظارت آخوند بر قوانین و دولت ، یعنی آخوندشاهی) تنش و کشمکش همیشگی در تاریخ ایران بوده است ، و این ترکیب ، پیآیند مستقیم « دین یا معرفت آموزه ای » هست .

و فقط با قبول این اندیشه ، که دین یا معرفت ، در هیچ آموزه ای نمیگنجد ، و طبعاً هیچکس ، متخصص در دین و حقیقت نمیشود ، و معرفت حقیقی و دین حقیقی ، تجربه مستقیم و گوهری فردیست ، این ترکیب شوم از هم میپاشد ، و دین از قدرت ، طلاق دائمی میگیرد ، و گرنه ، وجود این ترکیب ، به گلاویزی آخوند (یا ایدئولوگ) و شاه (یا قدرت حاکمه یا ملت بعنوان حاکم که دموکراسی باشد) برای برتری یافتن یکی بر دیگری میکشد .

اگر قدرت حاکمه ، شاه یا يك دیکتاتور نباشد ، و خود « ملت » باشد ، طبعاً

این ملت هست که باید با آخوند بجنگد . و درست این جنگ را باید به همین میدان برد ، چون در این میدان هست که ملت ، آخوند و سازمان آخوندی را شکست میدهد . این کار ، از عهده شاهان و دیکتاتورها و روشنفکران بر نمیآید ، و نیاز به خود ملت هست . ملت باید علیه آخوند برخیزد . مقتدران حکومتی ، چه شاه و چه دیکتاتور چه روشنفکر ، نمیتوانند در این گلاویزی با آخوند ، بازی راببرند . اگر ملت ، حاکمیت میخواید ، چاره ای جز آن ندارد که خودش با قشر آخوندی ، بجنگ برود . حاکمیت ملت با حاکمیت سازمان آخوندی ، آشتی ناپذیر است . بنمایندگی از ملت ، نمیتوان این کار را کرد . این مبارزه راباید ملت مستقیم خودش بکند و هیچکسی نمیتواند در این پیکار ، نماینده ملت بشود . ملت را میتوان به بیداری انگیزخت ، که چگونه میتواند حاکمیت را داشته باشد ، اما نمیتوان بجای او جنگید . ملت با تقلید از آخوند ، هیچگاه نمیتواند به حاکمیت خود برسد و لودر قانون اساسی ، دموکراسی اعلام بشود .

اینکه نخستین آموزگار ، اهریمن است ، و اهریمن ، استاد ضحاکست ، این يك واقعه تصادفی نیست . نخستین آموزگار بودن اهریمن ، معنائی بسیار ژرف و بسیار خطرناك برای همه قدرتمندان و دستگاههای قدرتی ، چه دینی چه حکومتی و چه اقتصادی دارد . در برابر چشمی که بیان معرفت و تجربه مستقیم و بیواسطه بود ، ضحاک ، نقطه مقابل و متضاد جمشید است . ضحاک ، وارونه جمشید ، معرفتش از خودش نیست ، بلکه آنرا از دیگری میآموزد ، و در پی کسی میرود که به او میآموزد . در اثر آنکه چشم خودش نمی بیند ، دنبال کسی میرود که چشم دارد . و درست « آنچه آموخته است ، اهریمنی است » . اینکه اهریمن ، نخستین آموزگار است ، بدین معنی است که آموزگار ، با اهریمن عینیت دارد .

در هر معرفتی که انتقال پذیر و آموختنی هست ، اهریمنی نهفته هست . ضحاک ، چون معرفتش را میآموزد ، و معرفتش مانند جمشید از چشم و خورد خودش نمیجوشد ، به خونخواری و قدرت ورزی در آزرده ، فریفته میشود . با آموختن معرفت ، انسان ، تابع آن معرفت ، و آموزگار آن معرفت میشود .

پیمان میان اهریمن و ضحاک ، همین پیمان « حاکمیت اهریمن بر ضحاک » در اثر آموختن معرفت به ضحاکست . معرفتی که از خرد و چشم خود بجهوشد ، برای ابد ، ایجاد تابعیت میکند ، و آزادی را از انسان میگیرد . اینکه نخستین آموزگار در اسطوره ، اهریمنست ، درست بیان همین خطر « معرفتی است که از دیگری به انسان ، انتقال می پذیرد » . اگر معرفت ، از چشم و خرد خود انسان بجهوشد ، معرفتی خواهد داشت که مهر ورزنده و پرورنده گیتی است ، و اگر معرفت را از دیگری بگیرد ، تابع معرفتی خواهد شد که با آن ، جهان را مانند ضحاک ، خواهد آزد تا بر جهان قدرت ورزد .

تساری انسان نخستین با حاکم نخستین (جمشید ، هم انسان نخستین و هم شاه نخستین است) بیان آنست که همین اصل در باره حکومت نیز صادقست . حکومت نیز باید با چشم‌دید یا خرد خود ، تجربه مستقیم کند و معرفت مستقیم یابد و خود را تابع آموزه ای ، چه دینی و چه سیاسی نسازد . ناشناخته ماندن این نکته ژرف در شاهنامه ، درست در اثر همین نا آشنائی با مفهوم « چشم خورشید گونه » است که بجایش اصطلاح « خرد » گذارده شده است . چون با آشنائی با « مفهوم چشم خورشید گونه » ، هر کسی بلافاصله متوجه این نکته میشد . برای آشنائی مقدماتی با « چشم خورشید گونه » ، به دو کتاب « نوروز جمشیدی » و « غار تاریک و سه قطره خون » ، آثار همین نویسنده مراجعه گردد .

حکومت با اندازه چشم

حکومت با چشمی که
هم روشن میکند و هم می بیند

حکومت ایران ، باید استوار بر
فرهنگ فراسوی کفرودینش باشد

« چشم » در فرهنگ سیاسی ایران ، معنای بسیار ویژه و ژرف دارد و از این رو دو اصطلاح « چشم‌دید » و « سیاست بنا به اندازه چشم » ، مفاهیمی هستند که میبایست حقوق سیاسی و قانون اساسی ما را معین سازند . چنانکه دیده خواهد شد فرهنگ ایران ، وارونه حکوماتش ، از همان آغاز تا کنون ، « فرهنگ وراء کفر و دینی » بوده است . این تنش میان « فرهنگ بنیادی و کهن مردمی » و قدرتهای حاکمه ، حقانیت حکومات و قدرتها را بی اندازه میکاهد ، و راه چاره ای جز هم آهنگ‌ساختن حکومت و قدرت ، با فرهنگ وراء کفر و دین نیست .

در آغاز ، به اندیشه « حکومت بنا به اندازه چشم » پرداخته میشود . گفتگوی ما از « چشم انداز » ، به معنای « افق با منظره یا دورنما » نیست ، بلکه چشمی است که در خودش اندازه ، برای داوری و تصمیم و کاربرد در هر

موردی می یابد، و این رامیتوان « چشم اندازه » نامید . چشم اندازه ، دیدیست که در هر رویدادی و پدیده ای و عملی و اقدامی ، اندازه ای ویژه برای همان رویداد و پدیده و عمل و اقدام می یابد . البته « رفتار بنا به اندازه چشم » ، تفاوت زیادی با « فرصت طلبی و خودکامگی و هردمبیلی » دارد ، ولو آنکه در آغاز میتواند با آن مشتبه ساخته شود .

داوری و اقدام بنا بر اندازه چشم ، از ویژگیهای مثبت و بزرگ هر سیاست توانا و آفریننده و هر حکومت مستقلست . برترین ویژگی استقلال یک حکومت ، مستقل بودن اندیشیدن و تصمیم گیری آن حکومت از هر دین و ایدئولوژی است . این گونه معرفت در فرهنگ ما ، پیشینه دیرینه ای دارد ، که نشان پیوند گوهری آن با ایرانست، و ما تنها نمیخواهیم کهن بودن آنرا بررسی کنیم، بلکه میخواهیم محتویات گسترده و ژرف آنرا چشمگیری و برجسته سازیم و از این مفهوم در تفکر اجتماعی و سیاسی و حکومتی و حقوقی از آن بهره ببریم.

هر انسانی در معرفت ، هم پذیرنده است و هم انگیزنده

تصویر فراگیری که فرهنگ ما، از پدیده « معرفت انسانی » دارد ، شامل همه معرفتها میشود : هم معرفت دینی ، هم معرفت اجتماعی ، هم معرفت اخلاقی و هم معرفت سیاسی و حکومتی . بنا بر فرهنگ کهنسال ایران ، انسان ، دو گونه چشم دارد ، نه آنکه فقط دو چشم تکراری داشته باشد . از همین جا میتوان پی برد که ایرانی به وجود دو خرد ، و پیوند آفریننده دو گونه اندیشیدن در هر چیزی قائل بود .

بدون پیوند و آمیختن دو گونه اندیشیدن ، نمیتوان به معرفت زندگی و اجتماع و سیاست و دین و اخلاق رسید . یک چشم انسان ، خورشید گونه است، و چشم دیگر او ، ماه گونه .

یک چشم او ، ویژگی نرینه دارد، و با نگاهش ، پدیده ها را به آهستگی میانگیزد ، و چشم دیگرش ، مادینه است، و از این چشم پدیده ها ، آستان میگردند . یا به عبارت انتزاعی، گونه ای از دید ، انگیزنده است، و گونه ای دیگر ، پذیرنده و گسترنده . در وجود هر انسانی بدون استثنا ، این عناصر مادینه و نرینه هست، و ماهیت معرفتش را معین میسازد ، نه آنکه یک انسان ، در معرفتش ، فقط نرینه و انگیزنده رفتار کند ، و انسانی دیگر در معرفتش ، فقط مادینه و پذیرنده رفتار کند . یعنی انسانی که فقط آستان شود ، نیست . بلکه هر انسانی ، هر دو ویژگی را با هم دارد .

معرفت ، بطور کلی ، پدیده آستان شوی و آستان کنی است، نه « انتقال یابی مکانیکی معرفت و حفظ آن در یاد » . معرفت حقیقی ، آستان شوی است ، نه آموختن و یاد گرفتن . ایرانی ، روند پیوند معرفت میان انسانها را ، آموختن و انتقال دادن و یاد گرفتن نمیدانسته است . گسترش این اندیشه در دین و اخلاق و سیاست و حقوق ، زلزله انگیز است . هیچکس ، بنا بر این اندیشه ، « محتوائی انتقال پذیر » نداشته است که به دیگری بدهد و بیاموزد، و دیگری ، همان را بیاد بسپارد، بلکه فقط « تبادل معرفت، در روند آستان شوی از همدیگر » ، شیوه حقیقی رسیدن به معرفت بوده است . بدینسان عنصر « قدرت » در رابطه معرفت ، بکلی حذف میگردد . از این رو نمیتوان از روابط میان آموزگار و شاگرد ، و یاد دهنده و یاد گیرنده ، میان انسانها سخن گفت . از اینجا نیز میتوان دید که « شخصیت ایده آلی » ، آموزگار نبوده است ، بلکه « انگیزنده به معرفت دینی و اخلاقی و سیاسی و حقوقی » بوده است .

در فرهنگ زرخدائی ما ، اندیشه « کسیکه آموزگار همیشگی » باشد ، و مابقی مردم « یادگیرنده همیشگی » باشد، نبوده است . این اندیشه برضد پیدایش « مرجعیت دینی و حقوقی و حکومتی » بر اساس « اصالت معرفت » درکسی میباشد . از این رو نیز در این دوره ، دین ، نبوی یا مظهري نبوده است . همچنین ، هر گونه مرجعیت حقوقی و حکومتی را بر پایه اصالت

معرفتش رد میکرده است. پیدایش مفهوم «آموزگار»، بطورکلی و در سیاست بطور خصوصی، با بدبینی شدید روبرو شده است. ماهیت يك چشم انسان، انگیزندگیش بوده است، و ماهیت چشم دیگر انسان، پذیرندگیش بوده است. در واقع بنا بر نخستین شکل اسطوره های ما، يك چشم، اهریمنی است، چون اهریمن در آغاز، اصل انگیزنده به آفرینش بوده است، و چشم دیگر، اسپنتا مینوئی، که پس از انگیزخته شدن، گوهر خود را میگشاید و میگسترده و فراخی می یابد. بعبارت دیگر، روند معرفت در هرانسانی، دو جزء انگیزنده و گسترنده (یا پذیرنده) دارد، و هنگامی آفریننده است که هم اصل انگیزنده و هم اصل پذیرنده و گسترنده را در خود داشته باشد.

به عبارتی دیگر، انسان هرچه را می بیند، و به هر رویدادی نگاه میاندازد، آن نگاهش در برگیرنده دو فرآیند است. جزئی از آن نگاه، آن پدیده و رویداد را آستان میکند، ولی آن پدیده و رویداد نیز، با پرتوی دیگر، به چشم باز میگردد، و انسان را از معرفت آستان میکند. انسان، در روند معرفت، هم نرینه و هم مادینه است، یا به عبارت اسطوره ای، انسان، «تخمه» است، چون تخمه از دید اسطوره ای، هم نرینه و هم مادینه است، طبعاً خود زا و خود آفرینست. معرفت در داستان آدم در تورات، هم «تجاوز کردن به ملک بیگانه» است، و هم روند چیرگی در خوردن است. هم باید از دیگری در نافرمانی بدزدد و هم باید بر آن چیره گردد تا آنرا تصرف کند.

در حالیکه معرفت از دید فرهنگی ایران، روند آستان شدن از جهان و مردم، و روند آستان ساختن جهان و مردمست. هر انسانی، باید این دو گونه چشم متضاد ولی متمم همدیگر را داشته باشد، تا «بینش آفریننده و زاینده» داشته باشد انسان، از خدا هم میتواند فقط به معرفت، انگیزخته و آستان شود. خدا، نه خودش و نه در واسطه اش میتواند آموزگار او شود. «خدا» هم فقط حق انگیزندگی دارد، نه حق آموختن و انتقال دادن حقیقت. معرفت، رابطه مهری میان گیتی و انسان، یا خدا و انسان میباشد، نه رابطه قدرتی. خداهم از انسان به پیدایش و زایش، انگیزخته میشود. اگر

چنین نباشد، روابط متقابل مهری انسان با گیتی یا خدا، به هم میخورده. معرفت، پیوند دو سویه مهری میان انسان و پدیده ها و رویداد هاست. انسان در روند معرفت، هم به چیزها، در گیتی مهر میورزد، و هم، چیزهای گیتی با او مهر میورزند. خدا در رابطه معرفتی، حق دارد فقط رابطه مهری داشته باشد یا به آستان بیانگیزد، و یا خود از انگیزه های انسان، آستان شود. از اینجاست که پرسش انسان از خدا، نقش آستان کردن خدا را بازی میکند

اندازه، معیار یا واحد نیست

شرط آفریننده بودن، تنها وجود دو چشم متضاد نیست، بلکه آنست که این دو چشم متضاد (چشم خورشید گونه و چشم ماه گونه، یا چشم انگرا مینوئی و اسپنتامینوئی) با هم بتازند (همتازه باشند)، و همتازه بودن، همان اصطلاح اندازه است. معرفت، هم آهگساختن دو دید متضاد است. در مهرورزی و آمیزش، میان دو بینش متضاد، بینش حقیقی (آشا) بوجود میآید.

بینش باید در جنبش باشد، تا بینش باشد. بینش ایستا، بینش مرده یا دروغین است. بدینسان هر آموزه ای که محتوی يك بینش ثابت است، بینش حقیقی نیست. هیچگاه «بینش»، نباید جانشین «چشم بیننده» گردد. و با اندازه بودن چشمان است که معرفت انسان، آفریننده خواهد شد، وگرنه آن معرفت، نازا هست. این دو گونه چشم، یا دو گونه روند معرفت در هر انسانی، هرگاه چنین رابطه ای با گیتی داشته باشند، میتوانند، خود ببینند. ولی اندازه، در ذهن ما، این معنای پادی (دیالکتیک) را گم کرده است.

ما در «دیدن با اندازه»، چنین میاندیشیم که چشم ما (کل نیروهای بینش واحد ما) با معیاری که در دسترس دارد، اشیاء و وقایع و تجربیات را میسنجد. مسئله، فقط در این حصر میشود که این «معیار یا واحد سنجش»، فراسوی ما یا درونسوی ما هست.

در حالیکه در فرهنگ ایرانی، مسئله بنیادی «شیوه آمیختن دو شیوه دید

باهم « است که اندازه را پدید میآورد . اندازه ، شیوه پیوند گوهری میان دو شیوه بینش جنبا هست ، و پیاوند يك شیوه بینش ، با « معرفتی ثابت » نیست . وقتی مفهوم « معیار ثابت » برای سنجش ، جانشین « هم آهنگی دو جنبش معرفتی » شد ، ادیان نبوی ، و هر معرفتی که خود را برابر با حقیقت میدانند ، خود را بنام همین « معیار عینی » ، یعنی « معیار برونسو » ، در دسترس مردم میگذارند ، تا مردم هر چیزی را با آن معیار ، مقایسه کنند و آنچه را اندازه بگیرند . اگر دقت شود ، بخوبی میتوان شناخت که مفهوم « اندازه » ، ناگهان ، صد و هشتاد درجه ، تفاوت معنا پیدا میکند . در آغاز ، فقط ، شیوه آفرینندگی دو گونه شیوه دید ، و یادگونه تجربه مستقیم باهمست ، که در يك حرکت دیالکتیکی ، میتوانند بر شالوده « روابط مهری میان خود و شینی » ، آن شینی را بشناسند . اکنون ، اندازه به « معیاری ثابت و سخت و سفت » ، تقلیل یافته است ، چه این معیار در درون باشد و چه در برون . و البته « معیاری که در برون ، سفت و سخت شده باشد » ، کنترل پذیر است ، و تابع « تغییرات کنترل ناپذیر درون تاریک انسان نیست که عواطف و سوانق بر آن چیره اند .

« اندازه » ، به عنوان يك روند هم آهنگسازی دو گونه دید خود انسان ، یا دو گونه تجربه مستقیم خود انسان ، تبدیل به « سازگار سازی يك دید ، با معیاری سخت و سفت میشود » ، که دیگر در دسترس انسانی نیست . از این پس ، دیدن و تجربه کردن ، بخودی خود ، در خود ، آفرینندگی ندارد . اندازه ، فقط روند معرفت (یا شیوه دیدن یا آزمودن) واحدی ، با معیار ثابت و واحدی میباشد . معرفتی متغییر با معرفتی ثابت ، هم آهنگ ساخته میشود ، در حالیکه در فرهنگ ایرانی ، دو معرفت متغییر باهم ، هم آهنگ ساخته میشوند . با قرار گرفتن « معیار و واحد معرفت ، فراسوی انسان یا فراسوی تغییرات انسانی » ، انسان ، آزادی خود را از دست میدهد ، و حاکمیت معیار و حاکمیت معیارگذار بر او آغاز میشود .

همان کلمه « اندازه » ، معنای ضدش را پیدا میکند . ما امروزه درست

اصطلاح « اندازه » را بمعنای ضدش ، با وارونه کردن محتوای اصلیش ، بکار میبریم . ولی اصطلاح « چشم اندازه » ، در حقیقت ، همان روند پویا و یادگونه دوشیوه دیدن یا آزمودن گوهری انسانست . و حکومت بنا بر فرهنگ زرخدائی ما ، باید با این « چشم اندازه » ، نقش خود را ایفاء کند . نه با « معیار ثابت و واحدی که فراسویش هست ، خواه این معیار ثابت و واحد ، يك دین رسولی باشد ، خواه این معیار ثابت و واحد ، يك ایدئولوژی یا مکتب فلسفی باشد . مفهوم « چشم اندازه » در زبان آلمانی « Augenmass » خوانده میشود و هنوز زنده باقیمانده است ، و در تئوریهای سیاسی و تفسیر قانون اساسی و قضاوت و زندگی این اصطلاح بکار برده میشود ، هر چند دارای گستره ژرف باستانی فرهنگ ایران نیست

اندازه

ایجاد مهر، میان دوگونه بینش میکند

ما در بندهشن (داستان آفرینش ایرانی) می یابیم که مهر (میترا) ، میان ماه و خورشید است . و در نقوش بر جسته میترائی در اروپا ، میترا ، همیشه میان ماه و خورشید ، نقش شده است . این مهر که میان ماه و خورشید است ، بدین معناست که ، ماه و خورشید ، یا اصل معرفت نرینه کیهان ، و اصل معرفت مادینه کیهان (را به هم می پیوندد . و میترا ، در اصل ، سیمرغ ، رنخدای جهان بوده است که با « باد » ، عینیت داشته است ، نه « میترا » ، خدای مردی که پسرش هست . آن میترائی که در این نقوش بر جسته غرب دیده میشود ، در واقع ، پسر سیمرغ (یا سانگا و سنگ ، سیمرغ = سنگ مرغ) هست ، و میترا در آغاز ، نام خود زرخدا بوده است ، و پسرش ، این نام را از مادرش به ارث برده است ، چون در دوره زرخدائی ، فرزند بنام مادر ، خوانده میشده است ، ولی این « پسر خدا » ، مادرش را که رنخدا باشد ، پس رانده است ، و خودش قدرت را تصرف کرده است ، و در واقع ، فر را از او

ر بوده است، و «ربودن گاو» در این نقوش، نماد همین «فرّیائی» است. امروزه همه میانگارانند که میترا، فقط همین «مردخدا» هست، در حالیکه نخست، سیمرغ، خود، میترا بوده است که زرخدا هست و ماه مهر و روزمهر و جشن مهرگان، با همین زرخدا، کار داشته است، و از آنجا که دین زرتشتی با سیمرغ، دشمنی داشته است، در تبدیل نام پسر بجای نام مادر، کار میترائیان را ادامه داده است.ومی بینیم که هم مهرماه، میان ماههای سالست، و هم مهر روز، روزمیان هر ماهیست، و هم جشن مهرگان، مهر روز از مهرماهست. و باد که با سیمرغ، عینیت دارد، در رام پشت، پیوند دهنده اضداد جهانی (انگرامینو و اسپنتامینو) است. طبعاً سائنا، یا سانگا، که سرود و آواز باشد، پیوند میان دوگونه بینش میدهد. ماه و خورشید، دو نماد معرفتی اسپنتا مینو و انگرامینو در آسمان هستند. ماه و خورشید، دو چشم آسمان یا کیهان، یا دوچشم خدا هستند که یکی در تاریکی شب، و یکی در روشنائی روز می بیند. خورشید و ماه، طبق تصویر ما از آنها فقط در آسمان نمی تابند، بلکه بنا بر اسطوره هردو همچنین «می بینند». هم خورشید و هم ماه، هم نقش تابیدن و هم نقش دیدن را بازی میکنند. یکی در روز می تابد و می بیند، و دیگری در شب می تابد و درشب می بیند.

دیدن در تاریکی

دیدن در تاریکی شب، و دیدن روشنائی در روز، دو گونه دید مهم و متمم هم هستند. دیدن در تاریکی، برابر با «شنیدن» هست. سروش، بمعنای «شنیدن» هست و لی بمعنای «سرود» بکار برده میشود. سروش، سرود است که در تاریکی ژرفای وجود، شنیده میشود. آنچه بنام «گوش-سرود خرد» خوانده میشود، همان شنیدن سرود در ژرفای تاریکی هستی انسانست. سگ و خروس که جانوران مقدس سروش هستند، در تاریکی شب

دور را می بینند، چون آنرا میشنوند. و درست، سگ، «بینش ازدوری مکانیست» و خروس که همان واژه «خروش» است، «بینش از زمان دور» است و با خروش، نوید آمدن آنرا میدهد. خروس، نوید زادن روز را میدهد. دیدن در تاریکی، دیدن «آبستن شوی هرچیزی» است، که بسیار مهمتر از دیدن در روز است. چون آنچه شب به آن آبستن شده است، در روز میزاید. روز، پیدایش چیز است که در شب، در زهدان پرورده شده است. دیدن در روز، روند پیدایش و زایش است. در شبست که آفرینندگی در کار است. دیدن در تاریکی (سگ و خروس، و سروش)، تحول پنهانی را می بینند. بستن نطفه و پرورش درون زهدان را می بینند. دیدن در روشنائی، پدیده ها و زائیده ها و آفریده هارا می بیند.

هرچیزی که در پیش چشم ما پدیدار است، تحولی داشته است، که در تاریکی و پنهانی و دور از دید، روی داده است. سروش و سگ و خروس، این روند آبستنی را می بینند، از این رو میتوانند پیش بینی کنند که «در روز چه خواهد آمد». این تحولات نهفته رویدادها را، با چشم ماهگونه، یا با چشم مادینه میتوان دید. «ماهی»، که نماد ماه آسمان در ژرف تاریک دریاست، گیاه گشو کرنا را که دارنده شیره هائوماست (معرف همه سوبه، و حقوق مقدس و زندگی جاویدان است) پاسبانی میکند، ولرزش آبی را در هزاران فرسنگ دوری می بیند، دارای همین دید است. لرزش آب که جنبش و موج آب باشد، نرینه است (آب تا آرامست، مادینه است، ولی وقتی بجنبش آمد و موج شد، نرینه میشود) و از دور، ماهی کر را که مادینه است به آفرینندگی میانگیزد. آنچه ماهی کراز دورها می بیند، او را آبستن میسازد. پس بینش سگ و خروس و طبعاً سروش از دورها (چه مکانی و چه زمانی)، آنها را به معرفت، آبستن میکند. آنکه فقط با «چشم خورشیدگونه اش» می بیند، تحولات نهفته پدیده ها را نمی بیند. بن هارا نمی بیند، بلکه فقط میتواند آغاز را ببیند. خدای روشنائی، از دیدن تحولات خودش یا هرچیزی (از دیدن بن خودش یا هرچیزی) اکراه و نفوت دارد و بیزار است و در واقع از يك چشمش

کور است. آنکه با چشم ماهگونه اش می بیند ، تحولات ناپیدای آن چیز ، یا بن آن چیز و خودش را می بیند . يك درخت را باید ، هم خورشید گونه و هم ماهگونه دید ، تا تمامیتش را دید . چون درخت ، از زمین تا بیابا ، تا فراز شاخه ها و برگهایش ، قسمت پدیدارش هست که با چشم خورشید گونه دیده میشود ، ولی از سطح زمین به زیر زمین ، بن و ریشه اش هست ، که در تاریکی هست و باید با چشم ماهگونه دید .

هرچیزی ، هم تحولات پنهانی و هم چهره پیدا دارد ، و برای شناختش باید هر دو دامنه را دید . هر اندیشه را نباید فقط با محاسبات و منطق مفاهیمش و گسترش روشی آن شناخت ، بلکه باید ریشه های تاریک روانی و گوهری اش را در انسان و اجتماع و تاریخ (تاریخ ؟) شناخت ، و درست ، این ریشه ها و بن ها را نمیتوان به روشنائی آورد ، چون ریشه ها و بن ها ، در روشنائی میخشکنند . این دیالکتیک شناخت را تفکر ایرانی در همان آغاز فرهنگش کشف کرد . در میترا یشت ، به میترا ، هزار گوش و ده هزار چشم ، نسبت داده میشود ، و این نشانگر دو گونه بینش در میترا هست. اینکه میترا « هزارگوش » و « ده هزار چشم » دارد ، ریشه زرخدائی دارد ، هرچند در مردخدائی به آن معنائی دیگر داده شده است .

در فرهنگ زرخدائی ، نموده میشود که هرگوشی ، به اندازه ده چشم نیروی بینش دارد . آنچه را يك گوش ، میشوند ، ده چشم باید ببیند ، تا به معرفتش برسد . در فرهنگ مردخدائی ، این چشمست که ارجحیت می یابد . دیدن پدیده ها در روشنائی ، ارزش بیشتر می یابد . آنچه دیدنیست ، میتوان بهتر کنترل کرد ، و زیر قدرت خود آورد . در این دوره ، معرفت گوشی ، که شنیدن باشد ، فقط فرمانبری و تابعیت را میرساند . آنکه میشوند ، فرمان میبرد . در حالیکه سروشی که میشوند ، در فرهنگ زرخدائی « فرمان برای نگهداری از جان » به کیومرث (نخستین شاه و حکومت) میدهد . در آغاز ، با داشتن « گوش - سرود خرد » ، حق به حاکمیت یافته میشود ، چون با آفرینندگی در تاریکی کار دارد که دامنه سروش است ، و سپس با دیدن چشم در روشنی که

هر پیمانی را کنترل میکند ، میترا و شاهان ، حق به حاکمیت خود را استوار میسازند . حقانیت به حاکمیت در زرخدائی ، با معرفت سروشی کار دارد ، و برای پروردن زندگی در گیتی است ، و حقانیت به حاکمیت در دوره میترا و مردخدائی ، با معرفت میترائی و اهورامزدائی کار دارد ، که برای نگهبانی زندگی است که با مسئله قدرت و ارتش گره خورده است .

در واقع در وجود میترا (خدای مرد) ، که نماد شاهی است ، تعادل دوگونه بینش بهم میخورد . او با هزارگوش ، به مراتب نیروی بینش در تاریکی کمتر از نیروی بینش در روشنائی دارد . در برابر هزارگوش شنوا در تاریکی ، ده هزار چشم بینا در روشنائی دارد . دو بینش او ، باهم نمی تازند یا بسختی دیگر « دوگونه بینش او ، به اندازه نیستند » . میان دو چشم او ، هم آهنگی نیست . از اینجاست که میتوان دید که شاهان ، که زیر درفش میترا هستند . بیش از اندازه ، چشم برای کنترل و قدرت ورزی دارند ، و کمتر از اندازه ، گوش برای پروردن و مهرورزی به مردم دارند ، و این اندیشه ، سپس در شاهنامه بازتابیده میشود . پس « چشم اندازه » و « چشمدید » ، اصطلاحات بسیار ژرف و پهنآور هستند که با کار برد واژه « خرد » بجای آن ، آن تویه ها ، گم شده اند . ماهیت تفکر سیاسی و دینی ایرانی را ، با همین واژه « چشمدید و چشم اندازه » میتوان معین ساخت ، تا با واژه « خرد » . چنین چشمی ، هم در تاریکی و هم در روشنائی می بیند . ولی چشمی که فقط در روشنائی می بیند ، در تاریکی ، کور و نابینا میشود ، و در تاریکی چشمش بسته میشود .

افلاتون که بشدت زیر نفوذ تصویر « غار میترائی » قرار گرفته است ، در تصویر غارش ، به ژرفای اندیشه نخستین ایرانی در باره معرفت پی نبرده است ، که در مقاله ای جداگانه از آن سخن خواهد رفت ، و تفاوت مفهوم معرفت ، در هفت خان رستم ، با تصویر غار افلاطونی نموده خواهد شد ، تا پدیدار شود که چه پویائی و دیالکتیکی در مفهوم معرفت ایرانی ، نهفته بوده است و پیآیندهای سیاسی این معرفت ، بیان خواهد شد . در فرهنگ زرخدائی ایران ، دیدن در تاریکی یا در غار ، اوج توانائی در دیدن بود ، چون چنین چشمی ،

دیگر نیاز به روشنائی خارجی یا به چشمه نور در خارج نداشت. به این علت بود که سروش و جانوران مقدسش که سگ و خروس باشند، اینقدر اهمیت داشتند، چون مکان و زمان دور را در تاریکی میدیدند. از این رو اوج پیکریابی بهرام، « مرغ وارگان » است، چون مرغ وارگان، در تاریکی، با روشنائی چشم خود می بیند، درحالیکه میترا در نقوش برجسته میترائی، نور را از خارج غار، بوسیله زاغ، دریافت میکند. زاغ، فقط این نور خورشید را از خارج غار، به او در درون غار میرساند. و این درست تفاوت بهرام و میترا هست. از آنجا که رستم نیز چهره ای از بهرامست، در غار، با شستن چشم خود با آب چشم خود، بینا در تاریکی میشود، و نیاز به روشنائی از خارج غار ندارد. میترا، نیاز به نور خورشید دارد تا ببیند. ده هراز چشم میترا، نیاز به نور خورشید دارد تا ببیند. ولی سروش، بی نیاز از نور خورشید است. چشمی که در تاریکی می بیند، چشمیست که خودش، هر چیزی را برآید روشن میکند. آنکه به غار میرود، چنین چشمی دارد. بندی غار افلاتونی، چنین چشمی ندارد. سروش، نماد چنین چشم و بینشی است. از این رو سروش، خداوند خواب دیدن (رویا) بوده است. انسان در خواب هم « میدید ». این دیدن در تاریکی، پیآیندهای مثبت و منفی گوناگون داشت. از جمله، ارزش دادن فوق العاده به « جستجو » بود، که به پذیرش اصل « آزمایش و اشتباه، یا آزمایش و فریب » میکشید. معرفت، روند همیشگی آزمودن و اشتباه کردن یا فریب خوردن بود. بدینسان اندیشه « ماجراجویی در معرفت »، ارج بسیار یافت. هم کشتی ساختن جمشید در شاهنامه، و هم هفتخان رستم، و هم داستان بیژن، و هم جستجوی کیخسرو، و هم سهراب در جستجوی پدرش رستم، گسترش همین سراندیشه در شکلهای گوناگون هستند.

دیگر از پیآیندهای دید در تاریکی، گزارش خواب برای درک حقیقت و آینده بود، چون انسان در خواب و تاریکی، بهتر، خود و جهان را میدید. البته شیوه خوابگزاری در زرخدائی، با شیوه خوابگزاری در مردخدائی، تفاوت

کلان باهم دارند. چون دیدن در تاریکی در مردخدائی، ارزش مستقیم با حقیقت بینی را ندارد. در مردخدائی، تاریکی، حقیقت را می پوشاند و انرا سرکوبی میکند، و چشم را از دیدنش کور میکند. ما از دوره روشنگری تا به امروز، در راستای خوابگزاری مردخدائی پیش میرویم. شیوه خوابگزاری فروید، شیوه مردخدائیسست. همچنین فلسفه هگل که « پیشرفت بسوی آگاهبود »، نشان تکامل روح هست، در دامنه مردخدائیسست. کاهش « هویت انسان » به « خود آگاهی »، درک انسان از دیدگاه مردخدائیسست. پیآیند دیگر بینش در تاریکی، شناخت حقیقت و راستی و گوهر خود، در مستی است. مستی که با واژه mad در انگلیسی از يك ریشه اند که بمعنای دیوانگی میباشد، امکان دستیابی به حقیقت در فرهنگ زرخدائیسست، چون بینش در تاریکیست که سپس به عرفان میآید. عارف بجای آنکه، با روشنائی شریعت ببیند، در تاریکی مستی و بیخودی میدید، که از فرهنگ زرخدائی میآید. رایزنی ایرانیان باستان، در حالت مستی، و تصمیم گیری در حالت آگاهی، استوار بر همین فرهنگ زرخدائیسست. حقیقت و راستی در مستی، امکان پیدایش دارد، ولی خواستن و تصمیم گرفتن، باید آگاهانه در روشنائی باشد. روشنی آگاهبود، حقیقت را از پیدایش باز میدارد. پیدایش و زایش در تاریکی، و برگزیدن میان آنها در روشنائی. در پارلمانها و مجالس شور امروزه، امکان این پیدایش و زایش صادقانه نیست. ازاینرو باید راههای دیگر، غیر از مستی جست که در اثر ارجگزاری بیش از حد به « روشنی مباحثات عقلی »، نا پذیرفتنی است. بدینسان در مردخدائی و چیرگی فلسفه روشنائی، « شناخت حقیقت در مستی و دیوانگی و هیجان عشق و یا هرگونه انگیختگی »، بی ارزش و یا باطل و بیهوده شمرده میشود. ازاینرو میتوان مقوله « پسند » را به گستره سیاست آورد، که هنوز میتواند بیان صادقانه گوهر انسان باشد. تئوریهای سیاسی، که میان « پسندیدن و خواستن » را پل بزنند، نیاز روزاست. داوری کردن سیاسی، در آغاز، با پسندیدن آغازشود، و به خواستن و برگزیدن بکشد، تا تجربه مایه ای که ما از زرخدائی

داریم باز بکار آید. چگونه میتوان مقوله « پسندیدن » را به گستره سیاست آورد؟ آیا « ذوق » در عرفان ما ، با « پسندیدن » رابطه ای دارد ؟

تفاوت میترا با رستم

(تفاوت میترا با بهرام)

(تفاوت شاهی با پهلوانی)

نقوش برجسته میترائی در باختر ، مارا متوجه نکته ای برجسته ، که شاخصه میتراست ، میسازد . روشنائی برای میترا که در غار تاریک گیتی است ، از خارج غار ، از خورشید میآید ، و مرغ وارگان ازاین پس ، پیک و فرستاده ایست از خورشید ، که آن پرتو را که از خورشید گرفته ، به میترا در درون غار ، منتقل میسازد . در واقع ، میترا که درون غار است ، نیاز به روشنائی که از خارج غار میآید ، دارد . درحقیقت ، او نمیتواند در تاریکی ببیند . مرغ وارگان ، در پیش ، معنائی دیگر داشت . چشم خود مرغ وارگان ، هم روشن سازنده و هم ، بیننده بود ، ولی اکنون فقط « انتقال دهنده روشنائی خورشید » شده است . و باشناخت این نکته باریک و ژرفست که می بینیم میترا با ضحاک در شاهنامه ، عینیت دارد .

یکی از دلائل عینیت آنها باهم ، همین عینیت « شیوه بینش » آن دو هست . میترا برای دیدن ، نیاز به نور خارجی دارد ، و نیاز بواسطه ای دارد تا نور را بیاورد . و ضحاک نیز با خرد خود ، نمیتواند به معرفت برسد ، و برای رسیدن به معرفت ، نیاز به آموزگاری دارد که در اهرین می یابد . اینکه میترا ، سرش را بسویی میگردان که پرتو روشنائی خورشید میآید ، غالباً بشیوه ای دیگر از میترا شناسان تأویل میگردد . غالباً اینگونه تأویل میشود که « میترا از دیدن عمل قربانی یا ازکشتن گاو ، بیزار است » ، و در اثر این اکراه ، از عملی که خودش میکند ، سرش را برمیگرداند ، و پرتو روشنائی ، فقط بیان »

اهریست که خورشید به او میدهد تا بکشد .

همچنین ماه هم در فراسوی غار ، از دیدن قربانی رو برمیگرداند ، ولی این « رویداد » ، ژرف بیشتر از این تأویل سطحی دارد . « برندگی تیغ میترا » ، با « برندگی روشنائی » کار دارد ، و تیغ میترا ، در واقع ، همان « خنجر آفتاب » یا « تیغ آفتاب » است .

تیغ و خنجر و کارد او ، برندیش را از روشنی خورشید میگیرد ، و هم معرفت میترا ، ازخودش نیزآید و نمی تراود ، که در واقع همان مسئله « اهریمنست که آموزگار ضحاک میشود » . معرفت میترا از خودش نیست ، ازاین رو نیز میتواند بکشد و بیازارد و ببرد . با معرفتی که از گوهر جان بتراود ، نمیتوان جانی را آزد ، چون معرفت ، بیان مهر به جانست .

هرمعرفتی که به انسان یا خدا حقانیت به کشتن یا قربانی بدهد ، و قربانی یا کشتن را توجیه کند ، از گوهر و فطرت زندگی انسان یا خداوند نترسیده است . کشتن و قربانی کردن ، همیشه بیان ازخود بیگانگی است . هرمعرفتی که به ما حقانیت به کشتن و آزدن و تباه کردن جانی را میدهد ، از « جان و زندگی » برنخاسته است .

ازاین رو اهرین چنین آموزشی است ، چون کشتن و آزدن جان ، فقط از اهرین سرچشمه میگیرد . ازهمین نکته ، میتوان شباهت میان میترا و ضحاک را شناخت . روشنائی از فراسو ، جدا سازنده و برنده و آزارنده است ، روشنائی باید از درون خود بجوشد .

چشم باید خود ، چشمه درخشش باشد ، تا پیوند دهنده و پرورنده و جانبخش باشد . انسان در همه جا باید فقط با روشنائی و درخششی که از چشم خود میتراود ، ببیند ، و هیچگاه نباید از روشنائی خارجی ، بهره ببرد .

اینست که رستم ، وقتی در خان هفتم ، گام بدرون غارتاریک میگذارد ، و ازگستره روشنائی خارج ، به گستره تاریکی میآید ، فقط چشم خود را میمالد ، تا با آب چشم خود ، چشم خود را بشوید . آبی که از چشمه خودش میجوشد ، فوری چشم را پاک و روشن میسازد ، یا چنان تحول میدهد که

میتواند با آسانی در تاریکی ببیند .

روشنی که با آن بتواند در تاریکی ببیند ، در خود چشمش هست . رستم با همان چشم خودش ، بی هیچ کمک نور خارجی ، میتواند ببیند . البته این ویژگی بهرامست که خودش در هفتمین شکلش ، مرغ وارگان میشود ، که دارای چنین چشمیست . ورستم ، فقط چهره ای از بهرامست . اگر کسی « مثال غار افلاطونی » را با « ورود رستم در غار » مقایسه کند ، تفاوت ژرف « معرفت ، از دیده ایرانی » را با « فلسفه افلاطونی » باز میشناسد . پویائی دید رستم که میتواند از روشنائی بتاریکی ، و از تاریکی بروشنائی برود ، بی آنکه از توانائی دیدش بکاهد ، نشان میدهد که « ایده آل معرفت ایرانی » ، استقلال هر انسانی در معرفت است .

معرفت ایرانی ، رویاروئی با واقعیات پادگونه (پارادکس) در گیتی است ، آنچه رستم با اودر غار روبروست ، سایه حقیقت ، و یا ایده موجود در فراسوی غار ، نیست . حتی « زنجیری افلاطون در غار ، که نمیتواند سر بجنباند » ، سایه ای از ایده را نیز که می بیند با مدد نور خارجی است . رستم در غار تاریک ، درست واقعیت را با دو رویه متضادش میبیند .

دیو سپید (دیو سیاهی که موی سرش سپید است) دست و پا و کلاه آهنی و یا پولادین دارد و این اندامش فلزیست ، ولی جگر و مغز و دلی نیز هست که چشم را بینا میسازد . چشم را تحول به چشمی میدهد که خود ، روشن میکند تا خود ببیند . و این تحول چشم از « خرد آرامتی ، و دلیری آناهیتی ، و مهر سیمرغی » که در مغز و دل و جگر دیو سپید هستند ، بوجود میآید . در دیو سپید ، هم تاریکی و هم روشنائی هست . حتی ، معنای غار ، در زبان فارسی هم سیاهیست و هم سپیدی .

در غار تاریک افلاطون ، بیننده ، چنان بزنجیر کشیده شده است که نمیتواند سرش را برگرداند ، و اشیاء یا ایده ها را در نور ببیند ، و فقط سایه آن واقعیات یا ایده ها را می بیند . در واقع ، آنچه در تاریکی می بیند ، تهی از حقیقتست . البته این اندیشه افلاتونی ، سپس در مفهوم دنیا و آخرت

اسلامی و مسیحی بازتابیده شده است ، و ماهیت سیاست و حکومت را معین میسازد . همچنین در نظریه معرفت (وحی نبی ، و جهل مردم) بازتابیده شده است . چشم بیننده افلاتون ، نیاز به نور ازخاج دارد ، تا سایه واقعیات را ببیند ، و در اثر عادت دراز با دیدن سایه ها در تاریکی ، نمیتواند « نور » مستفیم را تاب بیاورد ، و زمان دراز با کشیدن درد فراوان ، میتواند حقایق را در نور تحمل کند . ولی رستم دریک آن ، با مالیدن چشمهای خود ، آماده برای دیدن در تاریکیست .

ازسویی آنچه رستم در تاریکی می بیند ، درست واقعیت است . رستم ، برعکس کیکاوس و سپاهیاناش که بی اندازه خواهند ، نیاز به قطره های خون ، از مغز و جگر و دل دیو سپید ندارد ، بلکه همان تراوش آب چشم خودش ، برای بینائی در تاریکی کافیسست . رستم ، انسان سیمرغیست . چشم رستم ، در غار تاریک هم میتواند ببیند ، ازاین رو ، وحشتی از تاریکی ندارد . تاریکی ، او را کور نمیسازد . چشم او در تاریکی هم بسته نمیشود . برعکس در تاریکی میتواند سرچشمه زندگی را که در وجودی با اصل مرگ و آزار آمیخته است ، ازهم بازشناسد . او میتواند در تاریکی با بزرگترین دشمنش پیکار کند . او میتواند در دشمنش ، سرچشمه معرفت را بیابد . او ، جهان روشن نمیخواهد . او چشم خورشیدگونه دارد ، و میتواند در جهان تاریک هم که جایگاه آفرینندگیست ، ببیند ، و سیر آفرینندگی را ببیند . اصل جنبش ، در تاریکی میتازد .

حرکت در ظلمت و سیر در تاریکی ، برای او لذت دارد . او نیاز به دین و ایدئولوژی و آموزه معرفتی ندارد که راهش و جهانش را روشن سازند ، چون چشم خودش ، هم تابنده و هم بیننده است . رستم که سرچشمه حاکمیت در ایرانست ، معرفتش ، استوار بر چنین چشمیست .

بدینسان حقانیت حکومت ایران ، یقین از وجود چنین چشمی ، هم در مردم و هم در حکومت است . تفاوت اصل شاهی و پهلوانی ، از جمله در همین چگونگی رابطه اشان با معرفت بود . شاهی ، استوار بر دین آموزه ای و همکاری با

آخوند بود ، ولی اصل پهلوانی استوار بر دین مردمی بود ، که برضد دین نبوی و برضد قدرت ورزی آخوندی بود .

چشمی که هم روشنی می تابد و هم می بیند

چشمی که هم با روشنی خود ، پدیدار میسازد ، و هم می بیند ، از این سر اندیشه بنیادی میآید که « پیدایش و بینش ، دو اصل جدا ناپذیرازهمند » . بینش ، بی پیدایش ، و پیدایش ، بی بینش نمیشود . یا بسختی دیگر : آنچه هست ، باید دیده شود ، و آنچه دیده میشود ، هست . البته این سراندیشه ، به جهان پیدایشی و زایشی بازمیگردد . فرّ و آفرین نیز ، متناظر با اندیشه « پیدایش و بینش » هستند ، آنکه کارنیک برای اجتماع میکند ، به حتم از اجتماع دیده و شناخته میشود . هیچ کارنیک در اجتماع ، بی آفرین نمی ماند . هنگامی اجتماعی هست ، که هرکار نیک در آن ، ستوده شود . در سیاست و اجتماع ، هیچ کاری نباید پنهان بماند . جدا ناپذیری « پیدایش از بینش » ، استوار بر فلسفه دوره زرخدائیت است . و مفهوم « راستی » و ارشاد و ارت (اشی، نه اشا) ، از جهان نگری « زایشی و پیدایشی » ، مشخص و معلوم میگردد . آنچه هست ، میزاید و پیدایش می یابد ، و آنچه پیدایش می یابد ، دیده میشود . ازاین رو بود که دو واژه « چشمه » و « چشم » ، یک واژه بودند . آنچه میترایید و میزائید ، نیروی بینش در خود داشت .

بینش (چشم) ، پاسخ و پاداش به پیدایش بود . پدیده ، به دیدن میانگيخت تا دیده شود ، تا بیننده را آستان کند . چیزی نیست که پیدا بشود ، و دیده نشود و نباید دیده شود . آنچه پیدا بشود ولی کسی نخواست آنرا ببیند ، و از دیدن آن پرهیزکرد ، این بیان کوری و ستمگری اوست . نادیده گرفتن چیزی پیدا در اجتماع ، نشان کوری و ستمگری اجتماعست . نیکي کسی را

نستودن ، ستمگریست ، چنانکه بد را بنام نیکي ستودن نیز ، ستمگریست . مسئله ، بی نیازی نیک از ستایش نیست ، بلکه پاره کردن پیوند گوهری پیدایش از بینش است . خدا هم باید در پیدایشش ، ستوده شود . دیدن آنچه پدیدار شده ، چیزی جز همان آفرین کردن نیست . در دیدن پدیده ، آفرین به پدیده ، و روند زایش گفته میشود . این يك التزام اخلاقیست که انسان فرّ هر چیزی را که روند پیدایش آنچیزست ، ببیند و براین فلسفه است که آزادی و حکومت دموکراسی بنا میشود ، و این سر اندیشه ، در ایران بسیا ر نیرومند بوده است . ازاین رو نیزهست که تصویر چشم ، در ایران ، دارنده دو بعد بوده است . چشم حقیقی ، هم خود ، روشن میکند و به پیدایش میانگیزد و هم آنرا می بیند و به پیدایش انگيخته میشود .

اگر چشم ، آنچه را با روشنی خرد ، پدیدار میسازد ، نبیند ، آن چشم ، کور است ، همچنین اگر آن چشم با نوری که از خودش تراویده و پدیدار نساخته ، ببیند ، باز کور است ، چون بدون این نور تراویده ازخود ، آن چیز ، بطور حقیقی پدیدار نمیشود . با نور دیگری دیدن ، دیدن با چشم بیگانه است ، نه باچشم خود . ازاینجا میتوان دید که معرفت در جهان نگری زرخدائی ، با معرفت در دین میترائی و اهورامزدائی ، فرق داشته است . میترا با نور خورشید میدید و اهورامزدا ، خود اصل روشنائی بود و همه چیزها را باید با روشنی او دید . ولی فرهنگ زرخدائی ایران ، چنان نیرومند بود که با شدت و وسعت ، الهیات میترائی و زرتشتی را تغییر داد ، و همیشه لایه ژرف زیرین آنها ماند . فرهنگ ایرانی ، علیرغم پییرگی پیدایش و تهاجم ادیان دیگر به ایران ، فرهنگ سیمرغی ماند . و براین فرهنگ اصیلست که باید شالوده حکومت نهاده شود .

کوروش و سیمرخ

منشور حقوق بشری که در حکومت کوروش، شکل به خود گرفت، پیوند نزدیک با این شعر فردوسی دارد که:

هنر نزد ایرانیانست و بس ندارند شیر ژیان را بکس

و در این گفتار کوتاه که پیرامون معنای همین شعر میچرخد، این پیوند نشان داده خواهد شد. بسیاری با خواندن یا شنیدن این بیت شاهنامه، نیشخندی میزنند که نشان ناپاوری آنهاست، و این گفته را فرآورده «غرور بیجای ملی میدانند، و طبعاً آنرا پیایند گزافه گوئی سراینده اش می شمارند، و متوجه نیستند که این نیشخند و ناپاوری، از فهم ناقص خود آنها از این شعر برخاسته است. معمولاً بنا به تصویری که امروزه از «شیر» دارند، میانگاری که معنای شعر، باید چنین باشد که: ایرانیان آنقدر زورمند و قلچماق و بی باکند که شیر را با یک نوك پا، بدیار نیستی روانه میکنند. البته چنین مفهومی، به چنان نیشخند و ناپاوری هم میانجامد. ولی بیخبر از آن هستند که چهار پهلوان بزرگ شاهنامه، که سام و زال و رستم و کیخسرو باشند، چهره های گوناگون، بهرام هستند. این پهلوانان، جای خداوند بهرام را گرفته اند. یا به عبارت دیگر، پهلوانان ایران میخواستند اند هنر های بهرامی را داشته باشند. بهرام، ایده آل مردم، در پیوند دادن سه هنر برجسته است، که دلیری و خرد و مهر باشند، بوده است. خرد، در فرهنگ ایران، عینیت با مهر دارد،

چونکه کار خرد، پیوند دادن اندیشه ها و تجربیات برای پروردن و مهر ورزی به گیتی و زندگیست، و پیوند دادن اضداد در فرهنگ ایرانی، فروزه مهر است. خویشکاری مهر و خرد هر دو، پیوند دادن است. در شاهنامه، نخستین شاه اسطوره ای ایران، ایرجست، و شاهان پیش از او با پدرش فریدون، شاهان هفت کشورند.

نخستین شاه اسطوره ای ایران، ویژگیهای آرمانی حکومت ایران را مشخص میسازد. از جمله این ویژگیها که به ایرج نسبت داده میشود، و کمال مطلوب در فرهنگ سیاسی ایران بوده است، ترکیب دو هنر متضاد، دلیری و خرد میباشد. فریدون، سه فرزندش را که سلم و تور و ایرج باشد، میآزماید تا گوهر آنها را بشناسد. سلم که نماد روم و یونان، و طبعاً خرد است، در رویارویی با اژدها، بنا بر محاسبات خرد عاقبت اندیش، پا به گریزمیگذارد، و شرط عقل فیداند که با اژدها بجنگد، ولی تور که نماد ملل شرقیست، هنوز اژدها را ندیده، با گستاخی و بی اندیشه، شمشیر میکشد که با او بجنگد، ولی ایرج در این برخورد، روبروی اژدها میایستد، و میکوشد که اژدها را با سخن نرم ولی استوار، رام سازد، و دلیری را با خرد میآمیزد.

این هم آهنگ ساختن دو نیروی متضاد در تفکر سیاسی و اخلاقی، «اندازه» خوانده میشود. خود معنای واژه «اندازه»، گوهر آنرا نشان میدهد. اندازه = (هم تازی) باهم تاختن، میباشد. باهم تاختن انگرامینو و اسپنتا مینو، یا بعبارت امروزه ما، هم آهنگ ساختن نیروهای متضاد، اندازه است. هنر، نه دلیرست نه خرد مندی، بلکه آمیزش آفریننده خردمندی و دلیرست. البته این «آشتی دادن دو نیروی متضاد»، که انگرامینو و اسپنتا مینو باشند، «کار» واپوس، یا خداوند باد است (در رام یشت)، و ما از بندهشن میدانیم که همکاران سیمرخ، باد و تیر هستند و در واقع، باد و تیر و سیمرخ، سه گانه یگانه هستند.

از اینجاست که روشن میشود که سیمرخ، عینیت با باد دارد. پس خویشکاریش، همین پیوند دادن بزرگترین اضداد است، و درست در شاهنامه

می بینیم که این سیمرغست که سام و زال ، او را « خداوند مهر » میخوانند . در واقع ، میترای حقیقی ، بنا بر شاهنامه ، سیمرغ بوده است نه میترا . و بنا بر قاعده زمان زرخدائی ، پسر ، نام مادر را به خود داده است . مادر میترا ، سیمرغ ، نامش ، میترا بوده است . و درست در میترا یش ، ما هیچگونه فروزه مهری در کارهای میترا نمی بینیم ، در حالیکه ، خویشکاری سیمرغ ، مهر است . هم نماد مهر مادری با بشر ، هم نماد مهر همالی با بشر ، و هم نماد مهر جفتی با بشر است .

هرانسانی مانند زال ، همه این سه گونه پیوند را با سیمرغ ، میتواند داشته باشد . و این سیمرغست که خداوند « پیوند » است ، در حالیکه میترا ، « خداوند پیمان » است ، و میان فلسفه پیوند با پیمان ، گودالی بس ژرف هست . شاهنامه که ، اسطوره های مردمی ، برغم متون دین میترائی و دین زرتشتیست ، این نکته را محفوظ نگاه داشته است . و درست هنوز نیز مردم ایران ، نام میترا و خورشید را به دخترهایشان میدهند نه به پسرهایشان . خرد که بنا بر شاهنامه « پاسدار جان یا زندگی بطور کلی » است ، و هنردلیبری ، دو هنر متضادند که هر دو بسیار پویا و متغییرند ، و در هر آئی باید آنها را بشیوه ای دیگر « باهم تازیند » . هم آهنگ ساختن آن دو ، نیاز به آفرینندگی دارد . این آمیزش دو هنر ، شباهتی با فلسفه « میانه روی » ارسطو ، و خیرالامور اوسطها ، ندارد که فضیلت را « میانه گزینی » بداند . مهر و اندازه ، با هنرهای متضاد کار دارند ، و در هر هنگامی ، آمیختن آنها با یکدیگر ، نیاز به آفرینندگی دارد . با مهر و اندازه ، ایرانی دو خداوند هم نیرو و ضد را ، که اهریمن و اسپنتا مینو بودند ، به هم پیوند میداد . این اندیشه ، سپس به افلاطون رسیده است . سرچشمه اندیشه مهر افلاطون را ، نمیتوان در اسطوره های یونانی یافت ، بلکه متأثر از فرهنگ ایرانیست . مهر را درست همین نیروی جمع اضداد میداند . پس این هنر بهرام ، که آمیختن دلیری و خرد است ، فروزه مستقیم سیمرغست . آمیختگی دلیری و خرد در بهرام را میتوان در بهرام یش یافت . همان نخستین چهره اش که باد است

بیان این هنر « مهر آفرینی میان برترین اضداد » است . دو خدای متضاد و « هم نیرو در آفرینندگی » را به هم می پیوندند . در ادیان سامی ، خدا و ابلیس ، دو خدای آفریننده و هم نیرو نیستند ، و رابطه ابلیس با خدا ، رابطه تابع ، از حاکمست ، و سرکشی و نافرمانی او ، درست « لغزش در این رابطه » است ، ولی مهر ایرانی ، میتواند میان دو خدای آفریننده متضاد را که از هم فرمان نمیبرند ، ایجاد هم آهنگی و مهر بکند .

از این رو مفهوم محبت در ادیان سامی ، سنجش پذیر با مهر در فرهنگ ایران نیست . در آغاز ، بهرام چهره های گوناگون نیرومندی و دلیری به خود میگیرد (گاوئر و اسپ و شتر و گراز ، نمادهای مختلف نیرومندی او هستند ، و هیچگاه بهرام ، شکل شیر پیدا نمیکند) ، و شکل هفتشمس ، مرغ وارگان هست ، که فروزه اصلی چشمش ، بینائی در تاریکیهاست . و خرد در همان شاهنامه « پاسدار جان و زندگیست » . از این رو ، خویشکاری بهرام ، پاسداری زندگی بطور کلی با بینش دلیرانه است .

شیر ، در جهان بینی سیمرغی - بهرامی ، نماد دلیری نبوده است . شیرو عقاب و خرس و گرگ در جهان بینی سیمرغی ، جانوران آزارنده و درنده و خونخوار بوده اند ، که برضد اصل « قداست زندگی » بوده اند . گرگ سردگان ، یا جانوران جنس گرگ ، مانند شیر و خرس و گرگ ، جانورانی بوده اند که جان و زندگی را میآزرده اند . و در روایات زرتشتی ، که از همین دوره زرخدائی انگیزخته شده است ، شیر ، آفریده اهریمن است . چون اهورامزدا در آسمان ، برج اسد را میآفریند ، اهریمن نیز به تقلید از او ، شیر را روی زمین میآفریند تا بیازارد .

پس شعر بالا از فردوسی ، از زمینه چنین افکاری برخاسته است . هنر و مردمی و فضیلت سیاسی نزد مردم ایران ، حتی در دلیری ، استوار بر مردمی بودن آنست ، و شیر را که صفتش دریدن و خونخواری و بریدنست ، خوار میشمارد . در شاهنامه ، میآید که اهریمن به ضحاک ، خودش گوستی میدهد ، تا مانند شیر از خوردن خون ، دلیر بشود . این دلیری ضحاک ، نزد